

جلوه‌ها، عناصر داستانی و سیمای سلیمان(ع) در اشعار مولوی

عبدالله حسینی اسکندیان^۱، مصطفی سلیمانی اصل^۲، الیاس پوراکبر^۳

^۱ دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه تبریز (نویسنده مسئول)

^۲ عضو هیئت علمی دانشگاه فرهنگیان

^۳ مدرس دانشگاه فرهنگیان

چکیده

قرآن کریم برای آگاهی بشر و شناخت گوشه‌های ناشناخته تاریخ و همچنین عبرت‌پذیری به بیان داستان‌هایی از اقوام پیشین و انبیاء عظام(ع) پرداخته است. سلیمان بن داود(ع) یکی از انبیاء بنی اسرائیل است که در شمار تعدادی از انبیاء علاوه بر رهبری باطنی و معنوی، رهبری دنیوی بنی اسرائیل را نیز بر عهده داشت و سومین پادشاه قدرتمند بنی اسرائیل بود. خداوند در قرآن کریم به بیان نعمت‌های خود بر سلیمان(ع)، مقام والای او و برخی از حوادث حیات وی اشارت کرده است. از سوی دیگر، مولوی عارف بزرگ جهان اسلام که در واقع بسیاری از آیات قرآنی را به زبان شعر بیان داشته و در بسیاری از اشعارش به آیات قرآنی اشارت کرده است، از داستان سلیمان(ع) در قرآن نهایت تأثیر را پذیرفته و آن را به شعر درآورده است. همچنین مولوی گهگاهی عناصر داستانی داستان سلیمان(ع) را با مضامین عرفانی پیوند می‌زند و این امر در عناصر هدهد، مرغان و سلیمان به کرات دیده می‌شود. مولوی در داستان‌های خود که اکثراً از قرآن و روایات معتبر اسلامی الهام گرفته شده، شیوه بین داستانی را در پیش گرفته است به این صورت که داستانی را در خلال داستانی دیگر بیان می‌کند و این امر فرصت واژگان پردازی نو، همراهی مخاطب و بیان مطالب دیگر و پیوند زدن با دیگر مضامین را به وی می‌دهد. در این مقاله سعی بر این است که با روش مروری و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای ابتدا آشنایی مختصر با سلیمان(ع) صورت گیرد و سپس به بیان سیمای وی در شعر مولوی پرداخته می‌شود و در کنار آن از عناصر داستانی و کاراکترهای مرتبط با داستان وی در اشعار مولوی غفلت نمی‌شود. می‌توان بیان داشت بیان داستان سلیمان(ع) در اشعار مولوی و توجه وی به این امر یکی دیگر از وجوه الهامات مولوی از قرآن و روایات اسلامی است.

واژه‌های کلیدی: قرآن، سلیمان، مولوی، عناصر، جلوه، داستان

مقدمه

یکی از اهم منابع ادبیات غنی فارسی، قرآن کریم و روایات اسلامی است که به ادبیات فارسی رنگ و جلوه ای ویژه بخشیده و آن را مزین به خود کرده است و دست مایه شاعران بزرگ برای خلق حماسه ها و شاهکارهای بزرگ ادبی شده است و در واقع این از برکت قرآن کریم است که به تمامی وجوه خلقت پرداخته و به بیان قصص اقوام و انبیاء(ع) نیز پرداخته است و داستان انبیاء، دعوت آنان و مشکلات و سختی های آنان را بیان داشته است.

سلیمان بن داود(ع) یکی از انبیاء بنی اسرائیل بود که بعد از پدرش داود(ع) به رهبری بنی اسرائیل پرداخت و آنان را هدایت کرد. در قرآن کریم از حکمت، عدالت، خلافت، شوکت و وفات سلیمان(ع) سخن به میان رفته است و از نعمت های خداوند بر او از جمله منطق الطیر دانستن، مطیع بودن جن و دیو، سخن گفتن با حیوانات، ملک بزرگ وی و مطیع گشتن باد یاد شده است و از داستان وی با ملکه قوم سبا، هدهد، مورچه، آزمون وی و... سخن به میان رفته است.

همچنین در تورات سلیمان به عنوان پادشاهی مقتدر و باشکوه معرفی گشته است و بارها از تجارت وی سخن رفته است که باعث حاصل شدن سود بسیار برای وی شده است و همچنین از قنات ها و عماراتی که به امر سلیمان بنا شده بود و زنان متعدد او در تورات یاد شده است(هاکس، ۱۳۹۴، ص ۴۸۶-۴۸۹)

اما تورات در بیان داستان سلیمان(ع) بیشتر به بیان شوکت و جلال دنیوی وی پرداخته است و از حالات معنوی وی ذکری دیده نمی شود، امری که به وضوح در قرآن کریم دیده می شود. همچنین روایات تورات در مورد آن حضرت گاهی حالت اساطیری به خود می گیرد که با منطق الهی و خصلت های پیامبران در تعارض است که برخی از مورخان اسلامی از آنها تأثر یافته و با عدم بررسی لازم، آن را بیان داشته اند.

ابن اثیر در توصیف ظاهری سلیمان(ع) می گوید: سلیمان(ع) فردی سفیدرو، درشت اندام و پرمو بود(ابن اثیر، ۱۳۸۵، ج ۱، ق ۱، ص ۲۲۹)

اکثر مورخان و مفسران اسلامی ذکر کرده اند هنگامی که داود(ع)، سلیمان را به جانشینی خود منصوب داشت از عمر سلیمان سیزده سال بیش نگذشته بود و در بعضی از مطالب نقل شده است که چون داود(ع)، خواست سلیمان را که نوجوانی بود، وصی خود گرداند، علماء و بزرگان بنی اسرائیل به مخالفت برخاستند و گفتند: داود می خواهد جوان نرسی را بر ما خلیفه گرداند، با اینکه میان ما بزرگتر از وی نیز وجود دارد. خداوند به داود(ع) وحی کرد که مجلسی را ترتیب دهد و عصاهای مخالفین خود را و عصای سلیمان را بگیرد و در اتافی قرار دهد و روز دیگر عصاها را بیرون بیاورد، هر کدام از عصاها که سبز شده باشد، صاحب آن عصا خلیفه و جانشین داود باشد و چون روز دیگر عصاها را آوردند، مشاهده کردند که عصای سلیمان سبز

شده است (مولوی نیا، ۱۳۸۱، ۲۶۱) و قرآن کریم نیز در آیه ۱۶ سوره نمل وراثت و خلافت سلیمان (ع) را از داود (ع) ذکر کرده است.

سلیمان (ع) علاوه بر داشتن آن همه جلال، باد، دیوان، گروهی از جنیان و... را تحت امر قرار داشت و با این وجود ذکر کرده اند که بیشتر اوقاتش مصروف عبادت می شد و زندگی مادی باعث عدم غفلت وی از یاد پروردگارش نمی شد و سرانجام با توجه به آیه ۱۴ سوره سبأ در حالی که بر عصای خود تکیه داشت، چشم از جهان فرو بست.

اگرچه در مقاله "سلیمان در مثنوی معنوی نوشته عبدالرضا سیف، انتشار یافته در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران" تا حدودی به این موضوع پرداخته شده است اما از دیگر اشعار مولوی همچون غزلیات، رباعیات و ترجیعات که نقش مهمی در بیان افکار و اندیشه های مولوی دارند و در مورد داستان سلیمان (ع) نیز در آنها اشارتی به وفور به چشم می خورد و حتی برخی از آنان در مثنوی شریف ذکر نگردیده اند غفلت شده است. همچنین تمامی عناصر و وجوه داستانی سلیمان (ع) در مثنوی نیز ذکر نگردیده است و در نتیجه اثری کامل و جامع در این مورد ارائه نگردیده است. همچنین در مقاله "تأثیر روایت قرآن از داستان حضرت سلیمان (ع) در ادب فارسی، نوشته پریسا داوری، انتشار یافته در فصلنامه نقد و ادبیات تطبیقی" نیز به دلیل گسترده بودن بحث مجال کمتری به بیان سیمای سلیمان (ع) و عناصر داستانی مرتبط با وی در اشعار مولوی داده شده است و لازم بود که اثری جامع و مستقل در این باره نگارش یابد تا صرفاً تمرکز خود را بر اشعار مولوی قرار داده و سیمای سلیمان و عناصر داستانی مرتبط با وی را در اشعار مولوی بیان دارد.

در این مقاله سعی بر این است که سیمای سلیمان (ع)، داستان های وی و ویژگی های فردی و دیگر اشارات مربوط به آن نبی (ع) در اشعار مولوی بیان گردد. همچنین از ذکر عناصر داستانی در داستان آن حضرت غفلت نگردیده است و کوشش می شود به این سوالات پاسخ داده شود: چه تصویری از سلیمان (ع) در اشعار مولوی دیده می شود؟ دلیل توجه مولوی به داستان سلیمان (ع) چیست؟ چه عناصر داستانی و شخصیت هایی در داستان سلیمان (ع) دیده می شود؟ سیمای عناصر و شخصیت های داستانی داستان سلیمان (ع) در اشعار مولوی به چه صورت است؟

جلال، شوکت و مقام والای سلیمان

سلیمان (ع) به لطف الهی از ملک و جلالی عظیم برخوردار بود به گونه ای که سرزمین عظیمی را تحت سلطه داشت و علاوه بر انسان بر دیو و پری و شیاطین نیز حکومت داشت و آنان تحت امر وی بودند، همچنین باد به فرمان وی بود و هزاران مورد دیگر که در کنار یکدیگر جلال و شوکت عظیمی را برای سلیمان به وجود آورده بودند.

نیشابوری در عظمت جلال سلیمان می گوید: آنچنان علم و منزلت داشت که چون به کوه رسیدی، کوه با او به سخن آمدی که ای پیغامبر خدای در من زر است یا سیم یا گوهر، هر چه بودی بگفتی، اگر خواستی برگرفتی و اگر نه بماندی تا وقت

حاجت و بیشتر به دشت و بیابان بودی و با این همه رنج و مشغولی یک ساعت از تسبیح و عبادت و طاعت فروماند (نیشابوری، ۱۳۸۲، ۲۸۲)

مولوی نیز می گوید که هر سر شایسته آن نیست که تاج پادشاهی سلیمان بر سر نهد و هر کس شایسته آن نیست که مقامی بلند مانند مقام او داشته باشد.

کلاه رفعت و تاج سلیمان به هر کل کی رسد حاشا و کلا

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۱۰۳، ص ۸۸)

همچنین مولوی شمس تبریزی را به خاطر آنکه مرغانی که در عشق الهی سیر دارند، از عشق او به دام و دانه مبتلا شدند دارای رفعت سلیمانی میداند؛

بیا ای شمس تبریزی که در رفعت سلیمانی که از عشقت همه مرغان شدند از دام و از دانه

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۲۲۹۸، ص ۸۶۱)

ملک سلیمان

به یقین با توجه به آیات قرآنی و روایات اسلامی و در کنار آن مطالب تاریخی، سلیمان (ع) دارای ملکی عظیم بود که کمتر ملکی مانند او داشت. سایر پادشاهان در طول تاریخ صرفاً توانسته اند که برخی از انسانها را به حکومت خود در آورند اما سلیمان علاوه بر انسان بر جن و دیو و پری نیز به اذن الهی سلطه داشت و بر خلاف سایر پادشاهان به آنان ظلم و تعدی نمی کرد بلکه آنان را هدایت گر و راهبر بود، زبان حیوانات می دانست و بسیاری دیگر از منابع طبیعت را تحت سلطه داشت، تسلطی که نظیر آن در تاریخ دیده نشده است. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مولوی نیز بر این باور است که با داشتن عشق الهی و سیر در آن، آدمی برخوردار از ملکی همچون ملک سلیمان خواهد بود که به تبع آن دیو و پری مطیع انسان می گردند؛

اهرمن دیو و پری جمله به جان عاشق ماست چونک در عشق خدا ملک سلیمان داریم

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۱۶۵۱، ص ۶۲۵)

که مده غیر مرا این ملک دست	رب هب لی از سلیمان آمدست
این حسد را ماند اما آن نبود	تو مکن با غیر من این لطف و جود
سر من بعدی ز بخل او مدان	نکته لاینبغی می خوان به جان

بلک اندر ملک دید او صد خطر
بیم سر با بیم سر با بیم دین
پس سلیمان همتی باید که او
با چنان قوت که او را بود هم
چون برو بنشست زین اندوه گرد
شد شفیع و گفت این ملک و لوا
هر که را بدهی و بکنی آن کرم
او نباشد بعدی او باشد معی

موبه مو ملک جهان بد بیم سر
امتحانی نیست ما را مثل این
بگذرد زین صدهزاران رنگ و بو
موج آن ملکش فرو می بست دم
بر همه شاهان عالم رحم کرد
با کمالی ده که دادی مر مرا
او سلیمانست وانکس هم منم
خود معی چه بود منم بی مدعی

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر اول، ب، ۲۶۰۴-۲۶۱۴، ص ۱۶۱)

همگی ملک سلیمان به یکی مور ببخشد
ز هدهدان تفکر چو در رسید نشانش

بدهد هر دو جهان را و دلی را نرماند
(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۷۶۵، ص ۳۱۵)

مراست ملک سلیمان چو نقد گشت عیانش^۱
(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۱۲۸۱، ص ۴۹۹)

آرامش و امنیت ملک سلیمان

پادشاهی سلیمان(ع) که حکومتی الهی بود و امدار او امر و نواهی الهی بود و به خواست الهی برپا شده بود به گونه ای بود که امنیتی عظیم سرایر آن را فراگرفته بود و انسان و حیوان با آرامش و امنیت در کنار یکدیگر زندگی می کردند و آسیبی به هم نمی رساندند و اگر جنگی و ظلمی صورت می گرفت سلیمان(ع) خود قاضی برای حل آن بود و قضاوت می کرد و حق مظلوم را از ظالم می گرفت.

مولوی بیان می کند که آرامش و امنیتی عظیم سراسر قلمرو سلیمان را فرا گرفته بود به گونه ای که دیگر کبوتر از باز فرار نمی کرد و گوسفند ترسی از گرگ نداشت؛

چون سلیمان کز سوی حضرت بتاخت
در زمان عدلش آهوا پلنگ

کو زبان جمله مرغان را شناخت
انس بگرفت و برون آمد ز جنگ

شد کبوتر امن از چنگال باز گوسفند از گرگ نورد احتراز
او میانجی شد میان دشمنان اتحادی شد میان پر زنان

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر دوم، ب ۳۷۰۰-۳۷۰۳، ص ۴۵۶)

هم سلیمان هست اندر دور ما کو دهد صلح و نماند جور ما

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر دوم، ب ۳۷۰۷، ص ۴۵۶)

آصف بن برخیا

از دیگر عناصر داستانی داستان سلیمان(ع) که قرآن کریم نیز به آن اشارت کرده است اما نامی از وی به میان نبرده است به قول اکثر مفسرین و مورخین که وزیر سلیمان نیز بوده است، آصف بن برخیا می باشد.

آصف بن برخیا وزیر سلیمان بود که از اسم اعظم خبر داشت و آن را بر زبان آورد و توانست تا تخت ملکه سبا را در کمتر از یک چشم به زدن، نزد سلیمان آورد(سبحانی، ۱۳۸۲، ج ۱، ۱۹۰) و آصف بن برخیا با دانستن آن توانست خواسته سلیمان را انجام دهد.

طبری در مورد آصف بن برخیا می گوید: آصف نام بزرگ خدای تعالی میدانست و هر چه کار بایست، به خانه سلیمان اندر، آصف راست داشتی از بهر آنکه سلیمان ملکی بود بزرگ و کس پیش وی سخن نه یارستی گفتن نه از زنان و نه از کنیزکان و از این همه هیچ کس از آصف نگریختی(طبری، ۱۳۵۶، ج ۵، ۱۲۴۱)

از دیدگاه نیشابوری دلیل آنکه سلیمان آصف بن برخیا را وزیر خود کرد، علم و دانش وی بوده است؛ و آصف بن برخیا کتاب خوان بود و هیچ کس به ظاهر نمی توانست ب غیر او تورات درست بخواند و عالم ترین زمانه بود(نیشابوری، ۱۳۸۲، ۲۸۲)

در داستان سلیمان(ع) شخصیت آصف بن برخیا در سه مورد جلوه گر است؛ بار نخست هنگام بت پرسیدن زنی که همسر سلیمان بوده است و آصف از آن باخبر شد و سلیمان را در جریان امر قرار داد و سلیمان نیز توبه و استغفار پیشه کرد؛ بار دیگر آنکه سلیمان خواستار آوردن تخت بلقیس شد و آصف گفت که در طرفه العینی آن را حاضر می کند و آن را انجام داد و بار سوم به هنگام بر تخت نشستن دیوی بر تخت سلیمان به سبب گرفتن انگشتر آن نبی و آگاهی آصف از آن و راندن آن دیو.

مولوی حکومت پیامبران الهی من جمله سلیمان(ع) را نور می داند که تمامی مخلوقات را به سوی روشنایی هدایت می کند و همچنین وجود وزیری مطیع و باایمان برای سلیمان(ع) چون آصف بن برخیا را نور علی نور می داند:

نور بر نورست و عنبر بر عبیر

چون سلیمان شاه و چون آصف وزیر

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب ۱۲۵۳، ص ۳۵۲)

مولوی در مثنوی، روح و جان را به منزله شاه و عقل را به منزله دستور و وزیر او تصور می کند، عقل اگر مغلوب هوی باشد، رهن ره خداست و با تعبیر واژگونه ناصحان الهی، مانع توجه روح و نفس انسان به اندرزهای ناصحان الهی و هدایت آن به سوی حق می شود، همانطور که هامان وزیر فرعون از تاثیر نفوذ نصابیح موسی (ع) در فرعون جلوگیری می کرد و مانع هدایت او می شد اما اگر عقل مغلوب هوی و شهوت نباشد و جان و روح نیز مستعد پذیرش حق باشد، در این صورت، این امر از دیدگاه مولوی نور علی نور است که در مورد پادشاهی سلیمان (ع) و وزیری چون آصف بن برخیا این امر دیده می شود (پورنامداریان، ۱۳۶۴، ۴۶۳)

مولوی سرشت آدمی را که در نهان نهفته است همچون آصف بن برخیا می داند که درایت او با جلال و شوکت سلیمان در وجود آدمی به هم آمیخته که سلیمان حاکم وجود و آصف وزیر آن است؛

آخر نه قباد صف شکن در صف ماست آخر نه سلیمان نهان آصف ماست

(مولوی، ۱۳۷۶، رباعی، ۳۷۷، ص ۱۳۴۵)

ای صد بقا خاک کفش آن صد شهنشه در صفش گشته رهی صد آصفش واله سلیمان در ولا

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل، ۲۳، ص ۵۸)

مولوی خود را همچون آصف می داند که همانند او شمشیر برداشته و فرمان سلیمان را اطاعت کرده وبا مخالفانش به مبارزه می پردازد:

امروز همچون آصفم شمشیر و فرمان در کفم تا گردن گردن کشان در پیش سلطان بشکنم

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل، ۱۳۷۵، ص ۵۳۳)

منم به عشق سلیمان زبان من آصف چرا بیسته هر داروی فسون باشم

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل، ۱۷۴۷، ص ۶۵۹)

انگشتر، خاتم و مهر

سلیمان (ع) انگشتری داشت که یکی از فرشتگان الهی به او داده بود، این انگشتر چهار نگین داشته که دو نگین آن را در حلقه ای از آهن و دو نگین دیگر در حلقه ای از برنج بوده است. سلیمان با حلقه برنجین بر پریان وبا حلقه آهنین بر دیوان و

حیوانات حکم می رانده است و چون تسلطش به آن انگشتر بستگی داشت، آن را هیچگاه از خود دور نمی نموده است و هنگامی که می خواست خود را تطهیر کند آن را به یکی از همسرانش به نام امینه می سپرده است (آزادمهر، ۱۳۸۲، ۲۷۴)

از دیدگاه مولوی همانطور که ملک سلیمان وابسته به انگشتری است و با از دست دادن آن، دیو بر ملک او می نشیند، حکومت وجود آدمی نیز به علم است که با فقدان یا از دست دادن آن، دیو و شیطان بر وجود آدمی استیلا می یابند؛

خاتم ملک سلیمانست علم جمله عالم صورت و جانست علم

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر اول، ب، ۱۰۳۰، ص ۶۴)

دل مگر مهر سلیمان یافته است که مهر پنج حس برتافته است

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر اول، ب، ۳۵۷۵، ص ۲۱۹)

انگشتری حاجت مهریست سلیمانی رهنست به پیش تو از دست مده صحبت

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۳۲۶، ص ۱۶۶)

نشستن دیو به جای سلیمان بر حکومت

در واقع این امر با گرفتن انگشتر حکومت سلیمان (ع) به وسیله دیوی صورت گرفته است که مدتی به جای سلیمان بر تخت حکومت نشست و دیو خود را به صورت سلیمان درآورده بود و مردم نیز باور کرده بودند و ادعای سلیمان (ع) را مورد اینک، آن کسی که بر تخت حکومت نشسته دیو است و سلیمان واقعی من هستم را باور نمی کردند.

آزادمهر می گوید: هنگامی که سلیمان (ع) کشور شام را فتح کرد پادشاه آن کشور را به قتل رسانید و دخترش را به ازدواج خود در آورد. دختر پادشاه از سلیمان خواست تا مجسمه ای از پدرش بسازد و سلیمان نیز به او این اجازه را داد. دختر پادشاه بر آن مجسمه لباس پوشانید و آن را همراه با فرزندانش همچون بت می پرستید اما دیری نپایید که آصف بن برخیا از بت پرستی اش آگاه گردید و سلیمان را مطلع نمود. سلیمان (ع) بعد از شنیدن ماجرا دختر پادشاه روم را مجازات کرد و خود به درگاه خداوند توبه کرد و استغفار پیشه نمود اما خداوند برای اینکه او را مجازات نماید و اینکه بر خانواده اش نظارت کافی داشته باشد، شیطانی به نام آصف را به دربار او فرستاد، شیطان خود را به شکل سلیمان در آورد و از امینه (همسر سلیمان) انگشتر سلیمان (ع) را که به طهارت گاه رفته بود، گرفت و بر تخت او نشست. مردم هم او را سلیمان می دانستند و فرمانش را اطاعت می کردند اما خود سلیمان را دیگر کسی نشناخت و ادعای راستین او را قبول نمی کردند (آزادمهر، ۱۳۸۲، ۲۷۴)

اما نیشابوری قرن ها قبل بر خلاف نظر فوق، دیدگاه خود را در این باره اینگونه بیان داشته است: اما خداوندان علم این قصه (منظور گرفتن انگشتر سلیمان به وسیله دیو و نشستن به جای او که نیشابوری آن را ساختگی می داند و آن را ساخته ذهن برخی تاریخ نگاران می داند) را درست ندانند و رد کنند یکی این است که گویند روا نبود که دیوی به جای پیغامبران نشیند و نیز روا نبود گرد زنان پیغامبران توانند گشتن و نیز آصف بدان وقت زنده بود و نام بزرگ حق تعالی می دانست، کی روا بودی دیو را مطیع گشتی و نیز دیو خود را به صورت پیغامبران نتوانند کردن و در اخبار آمده است که سبب رفتن مملکت سلیمان آن بود که چهل روز اندام های او از کار برفت و بدان سبب بود که دیو او را جادو کرده بود و آصف و زنان او که پیغامبرزادگان بودند و بلقیس، او را پنهان می داشتند و آصف تماثیلی کرده بود، هر روز بر تخت نهادی و خود بر جای خویشان می بودی و کارهای مملکت می راندی تا خلق پنداشتند که سلیمان است (نیشابوری، ۱۳۸۲، ۳۰۷)

به نظرمی رسد که نظر نیشابوری متقن تر و باورپذیرتر از دیگر نظرات در این باره است و به خصوص با دلایلی که او ذکر کرده نشاید که دیوی به جای پیغامبری نشیند و بر ایمان داران حکم راند.

مولوی این داستان را در مثنوی ذکر کرده و می سراید:

دیو گر خود را سلیمان نام کرد	ملک برد و مملکت را رام کرد
صورت کار سلیمان دیده بود	صورت اندر سر دیوی می نمود
خلق گفتند این سلیمان بی صفاست	از سلیمان تا سلیمان فرق هاست
او چو بیداریست این هم چون وسن	هم چنانک آن حسن با این حسن
دیو می گفتی که حق بر شکل من	صورتی کردست خوش بر اهرمن
دیو را حق صورت من داده است	تا نیندازد شما را او بشست
گر پدید آید به دعوی زینهار	صورت او را مدارید اعتبار
دیوشان از مکر این می گفت لیک	می نمود این عکس در دلهای نیک
هیچ سحر و هیچ تلبیس و دغل	می نبندد پرده بر اهل دول
پس همی گفتند با خود در جواب	باز گونه می روی ای کژ خطاب

باز گونه رفت خواهی همچین سوی دوزخ اسفل اندر سافلین

او اگر معزول گشتست و فقیر هست در پیشانیش بدر منیر

تو اگر انگشتی را برده ای دوزخی چون زمهریر افسرده ای

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ص ۳۵۳)

مولوی در مورد عاقبت دیو می گوید:

دیو رفت از ملک و تخت او گریخت تیغ بختش خون آن شیطان بریخت

کرد در انگشتر خود انگشتی جمع آمد لشکر دیو و پری

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر اول، ب ۳۶۲۱-۳۶۲۲، ص ۲۲۲)

مولوی از آدمی می خواهد که حریم دل را نگه دارد و از آن مواظبت نماید چرا که دل همچون خاتم سلیمانست که اگر افراد دیو صفت آن را بردارند، ملک و حکومت دل از دست می رود و دیو بر وجود آدمی حکم می راند:

خاتم تو این دلست و هوش دار تا نگردد دیو را خاتم شکار

پس سلیمانی کند بر تو مدام دیو با خاتم حذر کن و السلام

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب ۱۱۵۱-۱۱۵۲، ص ۳۴۶)

چونک سلیمان برود دیو شهنشاه شود چون برود صبر و خرد نفس تو اماره شود

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۵۴۴، ص ۲۴۱)

دیو هم وقتی سلیمانی کند لیک هر جولاهه اطلس کی تند

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب ۱۱۵۴، ص ۳۴۶)

نام خود کرده سلیمان نبی روی پوشی می کند بر هر صبی

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب ۱۲۸۴، ص ۳۵۴)

هلا یاران که بخت آمد گه ایثار رخت آمد سلیمانی به تخت آمد برای عزل شیطان را

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۵۸، ص ۷۲)

ماهی و ماهیگیری

بعد از آنکه دیو به جای سلیمان با به دست آوردن انگشتر به تخت نشست و مردم ادعای سلیمان (ع) را باور نکردند و در صدق ادعایش که سلیمان واقعی اوست، شک کردند و آن را قبول نکردند، سلیمان (ع) برای امرار معاش و کسب روزی به ماهیگیری پرداخت.

نیشابوری می گوید: چون چهل روز بر آمد مدت بلا اش به سر آمد و گفت و گویی در میان خلق افتاد، دیو از آن ترسید، آصف گفت: از گفتار این لذت نمی آید چنانکه پیش از این می آمدی و سخن این مانند سلیمان نیست، دیو از آن ترسید و بگریخت و خاتم سلیمان را به دریا انداخت، حق تعالی سبب کرد تا انگشتر را ماهی بگرفت و فروبرد، آنگاه به دام درافتاد. قضا را آن ماهی، سلیمان را دادند و چون سلیمان (ع) شکم ماهی را بشکافت، خاتم خود را در آن بدید و دانست که حق تعالی او را به مملکت باز رسانیده است، پس سلیمان رو به شهر کرد و به مملکت باز رسید. (نیشابوری، ۱۳۸۲، صص ۳۰۵-۳۰۶)

مولوی نیز این داستان را در مثنوی ذکر کرده و می سراید:

بر لب جو برد ظنی یک فتا که سلیمانست ماهی گیر ما
 گریست این از چه فردست و خفیست و نه سیمای سلیمانیش چیست
 اندرین اندیشه می بود او دو دل تا سلیمان گشت شاه و مستقل
 دیو رفت از ملک و تخت او گریخت تیغ بختش خون آن شیطان بریخت
 کرد در انگشتر خود انگشتری جمع آمد لشکر دیو و پری

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر اول، ب ۳۶۱۸-۳۶۲۲)

یا همچو سلیمانی بشکافد ماهی را اندر شکم ماهی آن خاتم زر یابد

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۵۹، ص ۲۵۸)

کی سلیمان را زبان شد گر شد او ماهی فروش اهرمن گر ملک بستد اهرمن بد اهرمن

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۱۹۵۹، ص ۷۳۷)

اطاعت دیو، پری و شیطان

خداوند در مورد اطاعت شیاطین از سلیمان(ع) می فرماید: "و من الشیاطین من یغوصون له و یعملون عملا دون ذلک و کنا لهم حافظین" و از شیاطین کسانی را رام و مسخر او کردیم که برایش غواصی و کارهایی غیر از آن انجام می دادند و ما نگهبان آنان بودیم(انبیاء ۸۲)

منظور از "غوص" بیرون آوردن مروارید و دیگر منافع دریاست و منظور از اینکه فرمود کارهایی دیگر نیز می کردند منظور همان "یعملون له ما یشاء من محاریب و تمائیل و جفان کالجواب و قدور راسیات" می باشد و منظور از اینکه فرمود ما شیاطین را حفظ کردیم منظور این است که آنها را در خدمت وی حفظ و از فرار کردن و یا از انجام فرمانش سر بر تافتن و یا کار او را نابود کردن، جلوگیری کردیم(طباطبایی، ۱۳۶۳، ج ۱۴، ۴۴۴)

شیاطین موجوداتی از جنس جن و دارای شعور و نیز همانند انسان تکلیف دارند که سلیمان(ع) علاوه بر انسان ها بر بعضی از آنها نیز حکومت داشت، غواصی از جمله خدمات جن ها برای سلیمان بود اما هنر آنها به غواصی ختم نمی شد. در برخی دیگر از آیات قرآن کریم به بعضی از خدمات آنان اشاره شده است از جمله اینکه آنها برای او هر چه می خواست از محراب ها و معابد عالی و زیبا و وسایل مختلف زندگی مثل دیگ و سینی های بزرگ می ساختند(قرآنی، ۱۳۸۳، ج ۷، صص ۴۸۳-۳۸۴)

آیت الله قرشی می گوید: این آیه شریفه می فرماید: برخی از شیاطین برای سلیمان غواصی می کردند و مروارید و غیره استخراج می کردند و غیر از غواصی، بنایی و دیگر امور نیز برایش می کردند(قرشی، ۱۳۷۰، ج ۱، ۵۴۱، ۶)

مولوی نیز با الهام از آیات قرآن کریم، آیات بسیاری را بدین مضمون ساخته است؛

چون سلیمان شو که تا دیوان تو سنگ برند از پی ایوان تو

چون سلیمان باش بی وسواس و ریو تا ترا فرمان برد جنی و دیو

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب ۱۱۵۱-۱۱۵۲، صص ۳۴۶)

سلیمانا بیار انگشتری را مطیع و بنده کن دیو و پری را

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۱۰۲، صص ۸۷)

کار کن هین که سلیمان زنده است تا تو دیوی تیغ او برنده است

چون فرشته گشت از تیغ ایمنیست از سلیمان هیچ او را خوف نیست

حکم او بر دیو باشد نه ملک رنج در خاکست نه فوق فلک

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر پنجم، ب، ۳۱۸۴-۳۱۸۶، ص ۲۰۳)

من آن دیوانه بدم که دیوان را همی بدم زبان مرغ می دانم سلیمانم به جان تو^۲

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۲۱۶۲، ص ۸۱۰)

مور

روزی لشکریان سلیمان (ع) از جن و انس و پرنده جمع گشتند و همه آنان به یک دگر ملحق گشتند، آنگاه حرکت کردند تا رسیدند به دره مورچگان، مورچه ای گفت: ای مورچگان به خانه های خود در آید تا سلیمان و لشکریانش بدون اینکه متوجه شوند، شما را پایمال نکنند. سلیمان (ع) از سخن آن مورچه تبسم کرد و گفت: پروردگارا چنان کن تا پیوسته سپاسگزار نعمت هایی باشم که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته ای (شلماشی، ۱۳۹۵، ۱۴۸)

خداوند این داستان را در قرآن کریم بیان داشته است و می فرماید: "و حشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون حتی اذا أتوا علی وادی النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون فتبسم ضاحکا من قولها و قال رب أوزعنی أن اشکر نعمتک الّتی أنعمت علیّ و علی والدی و أن اعمل صالحا ترضاه و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین" و برای سلیمان سپاهیان از جن و انس و پرندگان جمع شدند تا گروه های دیگری به آنان ملحق شدند پس حرکت کردند تا به سرزمین مورچگان رسیدند مورچه ای گفت: ای مورچه ها به خانه هایتان وارد شوید تا سلیمان و سپاهیان نادانسته شما را پایمال نکنند پس سلیمان از گفتار مورچه تبسم کرد و گفت: پروردگارا به من الهام کن تا شکر نعمتی که به من و پدر و مادرم عطا کرده ای به جای آورم و اینکه کار شایسته ای که بپسندی انجام دهم و مرا به رحمتت در میان بندگان شایسته ات در آور (نمل ۱۷-۱۹)

خندیدن سلیمان به خاطر یادآوری نعمت های سترگ خداوند بر وی بود که از جمله آنها فهم سخن حیوانات و پرندگان بود. همچنین آنکه او و سپاهیان حتی به صورت اتفاقی نیز به مورچه ای، زبان نمی رساندند و اینکه حیوانات و پرندگان و حتی حشراتی مانند مورچه ها نیز او را می شناختند (خرمدل، ۱۳۷۳، ۴۴۴)

داستان مذکور به صورت کامل در اشعار مولوی انعکاس نیافته اما اشارت هایی بس بسیار بدان شده است؛

آن کسی که بانگ موران بشنود هم فغان سر دوران بشنود

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر دوم، ب ۳۷، ص ۳۰۳)

تو سلطانی و جانداری تو هم آنی و آن داری مشوران مرغ جهانها را که ایشان را سلیمانی^۳

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۲۵۴۸، ص ۹۴۸)

به طور کلی در اشعار مولوی، سلیمان نماد بزرگی و رفعت و مور نیز نماد حقارت و کوچکی است و اکثرا این دو به صورت متضاد در یک بیت آورده شده اند. درست بر خلاف شاعران دیگر که مور را به خاطر فقر و ضعیف الجثه بودن حتی بر سلیمان نیز برتر دانسته اند.

پای ملخ

یکی از داستان های مشهور سلیمان(ع)، گفت و گوی او با پادشاه مورچه هاست که به دلیل کثرت استعمال به صورت ضرب المثل مشهوری درآمده است که گفته اند: ارمغان مور پای ملخ است. روایت کرده اند که سلیمان(ع) در یکی از لشکر کشی هایش از سرزمین مورچه ها عبور کرد و در آن هنگام فریاد پادشاه مورچه ها را شنید که به افسران می گفت: هر چه زوتر فرار کنید تا زیر سم ستوران سلیمان نابود نشوید. سلیمان(ع) که سر و صدایش را شنید، فرمان داد احضارش کنند و به نزد او بیاورند. سپس بعد از آمدن رئیس مورچگان به او فرمود: مگر از سپاه ما چه بدی به تو رسیده که فرمان گریز دادی؟ مورچه گفت: ای پیامبر خدا از من غمگین مشو، من پادشاه مورانم که باید از امتم مواظبت نمایم و در نهایت گفت و گوی آنان ساعت ها طول کشید و سلیمان(ع) از دانایی و ذکاوت مورچه به حیرت آمد. هنگام خداحافظی مورچه ران ملخی را به عنوان هدیه برای سلیمان آورد، سلیمان خندید و گفت: تو برای من و سپاهیانم ران ملخی را هدیه آورده ای؟ مورچه گفت: هر کس به اندازه وسع و توانش، ران ملخ در توانم بود که تقدیم نمودم و سلیمان نیز آن را به گرمی پذیرفت (آزاد مهر، ۱۳۸۲، ۲۸۲)

در واقع از شگردها و امتیازات اشعار مولوی است که بسیاری از آیات قرآنی و روایات اسلامی در آنان وارد شده و حتی گاهی تمام داستان را در یک بیت ذکر می کند، مانند داستان مذکور که می گوید:

پای ملخ که جان است چون مور در پیش آن سلیمان بر هر رهی حشر کن

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۲۰۴۲، ص ۷۶۶)

روزی دادن به خلق

گویند که چون مملکت سلیمان راست شد دعا کرد و گفت: الهی مرا آرزوست تا خلق را مهمانی کنم، یک روز هرچه در زمین و دریا و هواست تا کاری کرده باشم که هیچ یک از آدمیان نکرده باشد، حق تعالی گفت: ای سلیمان تو کی توانی خلق را

روزی دهی که روزی خلق را تنها من توانم دادن و بس. سلیمان گفت: بار تعالی مرا نعمت بسیار است که تو مرا داده ای، دستوری ده که می توانم. حق تعالی امر کرد به همه خلق از جنبندگان، از آدمی و غیر از آن که فلان روز را شما، مهمان سلیمان باشید، پس سلیمان نوید داد به همه خلق از آدمی و پری... پس در کنار دریا هشت ماهه به راه اندر هشت ماهه، جای ساختند، آنگاه خلق را فرمود که از مشرق و مغرب، خوردنی ها گرد کردند، از هر جنس و هر چیزی، دیو ها را فرمود تا دیگ ها کردند فرسنگی در فرسنگی، و این سخن کلبی است و دیگران گویند هر دیگی هزار گز بالا و هفتصد گز پهنا بود، هفتصد هزار دیگ کردند و مهیا کردند برای حیوانات، پس آن بیابان هشت ماهه پر از غذا کردند و پس از اتمام سلیمان امر کرد تا تخت او آوردند و بر کنار دریا نهادند و خود بر کرسی نشست و به دریا می نگریست و در بیابان به آن طعام ها، پریان و آدمیان فرستاد تا خلق را جمله آنجا جمع کردند، پس ساعتی نبود که از دریا ماهی سر بر کرد و گفت: یا سلیمان به ما ندا کردند که شما امروز مهمان سلیمان هستید، امروز مرا به طعام حاجت است و مرا سیر نیست تا آمدن خلق، سلیمان گفت: این همه طعام را برای خلق کرده اند، اگر تو را شتاب است بخور، چندانکه توانی. ماهی سر بر آورد و می رفت تا این هشت ماهه را هر چه طعام بود، همه به یک لقمه کرد و فرو برد و گفت: یا سلیمان اطعمنی. سلیمان متحیر گشت و گفت: ای ماهی طعام ها را برای خلق کرده بودم، تو همه به یک لقمه بخوردی و نیز دیگر می خواهی. ماهی گفت: مرا امروز ضایع کردی که هر روز این چنین سه لقمه خورم، امروز یک لقمه یافتم و گرسنه بماندم، چون خلق را طعام ندادی، چرا مهمان کنی؟ سلیمان از آن خبر بیهوش شد، آب به رویش زدند تا به هوش آمد و گفت: یا رب توبه کردم، روزی دهنده خلق تویی و تو توانی خلق را روزی دادن که توانگر به حقیقت تویی و من درویشم (نیشابوری، ۱۳۸۲، صص ۲۸۶-۲۸۷)

در اشعار مولوی، این داستان به صورت ذکر شده بیان نگردیده است اما با این وجود، ابیاتی را می توان یافت که به این موضوع اشاره دارد از جمله بیت زیر؛

چونک مال و ملک را از دل براند / زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر اول، ب ۹۸۶، ص ۶۱)

صحبت با پرندگان [منطق الطیر]

خداوند در قرآن کریم می فرماید: " و رث سلیمان داود و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین " و سلیمان وارث داود شد و گفت: ای مردم، زبان پرندگان به ما آموخته شده است و از هر چیزی به ما داده شده است، قطعاً این بخشی آشکار است (نمل ۱۶)

سلیمان (ع) در نبوت و علم و فرمانروایی وارث داود شد و به مردم اعلام کرد که خداوند، زبان و بیان پرندگان و حیوانات را به او عنایت فرموده که هر گاه آوا و ندایشان را بشنود، مقصودشان را دریابد، مردم عادی با تمرین و تجربه، احوال و حالات

جاندارانی، چون دام های دوشیدنی، اسب و... را می فهمند که به خوردن، آشامیدن یا امثال آن نیاز دارند اما خداوند علاوه بر این نعمت، دانستن زبان پرندگان را به سلیمان عطا فرمود، همچنین در لشکر کشی ها پرندگان جزو سپاه وی بودند و به وی کمک می کردند(حسینی، ۱۳۹۰، ج ۲، ۱۸۱۱)

مولوی نیز که در واقع بسیاری از آیات قرآنی را به شعر در آورده یا بدان اشارت کرده است به منطق الطیر دانستن سلیمان(ع) اشاره کرده است.

مولوی ارواح آدمیان را همچون مرغانی میدانند که زبان های مختلفی دارند و سلیمان(ع) که زبان مرغان می داند همچون مرشدی است که آنان را هدایت می کند؛

ما همه مرغا بیانیم ای غلام بحر می داند زبان ما تمام

پس سلیمان بحر آمد ما چو طیر در سلیمان تا ابد داریم سیر

با سلیمان پای در دریا بنه تا چو داود آب سازد صد زره

آن سلیمان پیش جمله حاضرست لیک غیرت چشم بند و ساحرست

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر دوم، ب، ۳۷۷۹-۳۸۸۲، ص ۴۶۰)

مولوی مرغان را خادمان بارگاه سلیمان می داند که به وی خدمت می کنند؛

چون سلیمان را سرا پرده زدند جمله مرغانش به خدمت آمدند

هم زبان و محرم خود یافتند پیش او یک یک به جان بشتافتند

جمله مرغان ترک کرده چیک چیک با سلیمان گشته افصح من اخیک

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر اول، ب، ۱۲۰۱-۱۲۰۳، ص ۷۴)

مولوی با بیانی تمثیلی مرغان را سالکان راه حق می داند که در صد آنند که در راه حق سیر کنند و برای طی این مسیر نیازمند مرشد هستند، او مرغان را به سالکان راه حق و سلیمان را مرشد می داند؛

مرغ کو بی این سلیمان می رود عاشق ظلمت چو خفایش بود

با سلیمان خو کن ای خفاش رد تا که در ظلمت نمائی تا ابد

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر دوم، ۳۷۶۲-۳۷۶۳، ص ۴۵۹)

بکن آنجا مناجات بگو اسرار و حاجات
سلیمان خود همی داند زبان جمله مرغان را

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۵۸، ص ۷۲)

کور مرغانیم و بس ناساختیم
کان سلیمان را دمی نشناختیم
جمع مرغان کز سلیمان روشنند
پر و بال بی گنه کی بر کنند

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر دوم، ص ۴۵۸)

هر مرغ جان چون فاخته در عشق طوقی ساخته
چون من قفس پرداخته سوی سلیمان می رود^۴

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۵۳۵، ص ۲۳۸)

هدهد

از دیگر کاراکترهای داستان سلیمان(ع)، هدهد می باشد که پیشرو و دیده بان سلیمان بود که او را به جایگاه آب و محل فرود لشکر هدایت می کرد(ندوی، ۱۳۹۵، ۱۸۵)

نوبت هدهد رسید و پیشه اش
و آن بیان صفت و اندیشه اش
گفت ای شه یک هنر کان که ترست
باز گویم گفت کوتاه بهترست
گفت برگو تا کدامست آن هنر
گفت من آنکه که باشم اوج بر
بنگرم از اوج با چشم یقین
من ببینم آب در قعر زمین
تا کجایست و چه عمقستش چه رنگ
از چه می جوشد ز خاکی یا ز سنگ
ای سلیمان بهر لشکرگاه را
در سفر می دار این آگاه را

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر اول، ۱۲۱۴-۱۲۱۹، ص ۷۵)

اولین نمود هدهد در قرآن کریم به گفته مفسرین زمانی است که سلیمان(ع) برای طلب آب به هر سو میرفت و چون همیشه هدهد وی را به آب راهنمایی می کرد، در مقام پرسش برآمد و حال وی را جويا شد و او را نیافت(خزائلی، ۱۳۹۲، ۳۶۵)

در سفری، هنگامی که سلیمان(ع) به همراه لشکر به وادی نمل رسید، لشکر تشنه شدند و آب خواستند، سلیمان آن هدهد ویژه را که برای آب راهنما بود، ندید. او از غفلت هیچ یک از یاران لشکرش غفلت نمی ورزید، وقتی که معلوم شد هدهد در میان لشکر نیست و اکنون سپاهش در این وادی تشنه اند، غفلت هدهد را خلاف مقررات دید در نتیجه او را به شکنجه ای سخت مانند کندن پر و بال یا بریدن سرش تهدید کرد، مگر اینکه برای عدم حضور خویش دلیلی روشن داشته باشد(حسینی، ۱۳۹۰، ج ۲، ۱۸۱۶).

مولوی سلیمان را همچون هدهد در منطق الطیر عطار می داند که هر دویشان زبان تمام مرغان را می دانند و به اختلاف میان آنان پایان می دهند و آنان را به سوی حضرت حق راهنمایی می کنند؛

تا سلیمان لسین معنوی در نیاید برنخیزد این دوی
جمله مرغان منازع بازوار بشنوید این طبل باز شهریار
ز اختلاف خویش سوی اتحاد هین ز هر جانب روان گردید شاد

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر دوم، ب، ۳۷۴۲-۳۷۴۴، ص ۴۵۸)

همانطور که در منطق الطیر، هدهد مرشد و پیر مرغان است و با هر مرغی به اقتضای حالات و ویژگی هایش سخن می گوید و حتی بهانه های آنان را برای عدم سیر به سوی سیمرغ با حالات خودشان رد می کند، مولوی نیز هدهد را سفیر سلیمان به سوی قوم سبا می داند و قوم سبا را آن مرغانی می داند که در زیور و زینت دنیا غرق شده اند تا هدهدی بیاید و آنان را به سوی سیمرغ هدایت کند؛

چون رسید اندر سبا این نور شرق غلغلی افتاد در بلقیس و خلق
روح های مرده جمله پر زدند مردگان از گور تن سر بر زدند
یک دگر را مژده می دادند هان نک ندایی می رسد از آسمان
ز آن ندا دینها همی گردند گبز شاخ و برگ دل همی گردند سبز
از سلیمان آن نفس چون نفخ صور مردگان را و راهنید از قبور

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب، ۸۳۹-۸۴۳، ص ۳۲۸)

مولوی می گوید که همانطور که هدهد عشق روی سلیمان دارد و همواره خواهان دیدار اوست، خود را نیز همچون هدهد می داند که در جست وجوی رسیدن به سلیمان خود، یعنی شمس تبریزی است؛

بنمای شمس مفخر تبریز رو ز شرق من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۴۴۱، ص ۲۰۳)

هدهد ایشان پی تقدیس را می گشاید راه صد بلقیس را^۵

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر دوم، ب ۳۷۵، ص ۴۵۸)

بلقیس

طبری می گوید: بلقیس زنی بود ملکه و پادشاه به ناحیت شام و سبا و آن ناحیه همه او فرمان دادی و اندر زمانه وی، هیچ کس از او زیباتر نبود و مادرش پری بوده و پدرش از ملوک بود (طبری، ۱۳۵۶، ج ۵، ۱۲۴۵)

هنگامی که هدهد در میان لشکر سلیمان نبود و وی نیز به شدت به آب نیاز داشت و هدهد مامور نشان دادن آب به آنان بود، سلیمان او را تهدید کرد اما بعد از غیبتی کوتاه، هدهد بازگشت و به سلیمان (ع) گفت: بر چیزی اطلاع یافتم که تو و لشکریانت از آن بی اطلاع هستید و خبری یقین آور از سبا و فرمانروایشان برایت آورده ام؛ آنها ثروتی فراوان دارند و دولتی مقتدر اما با وجود خرد و کیاست، دارایی و ریاست، در نادانی و جهالت به سر می برند چون در مقابل خورشید سجده می کنند و خدای بزرگ را عبادت نمی کنند، بر سلیمان (ع) سخت و ناگوار آمد که در همسایگی اش مردم و کشوری باشند که خدا را نپرستند و چنان مصلحت دید که نامه ای به آنان بنویسد و آنان را به پرستش خدای واحد دعوت کند (ندوی، ۱۳۹۵، ۱۸۶)

نامه سلیمان (ع) به بلقیس:

هین بیا که من رسولم دعوتی چون اجل شهوت کشم نه شهوتی

ور بود شهوت امیر شهوتم نه اسیر شهوت روی بتم

بت شکن بودست اصل اصل ما چون خلیل حق و جمله انبیا

گر در آییم ای رهی در بتکده
 احمد و بوجهل در بتخانه رفت
 این در آید سر نهد او را بتان
 این جهان شهوتی بتخانه ایست
 لیک شهوت بند پاکان بود
 خیز بلقیسا چو ادهم شاه وار
 بت سجود آرد نه ما در معبد
 زین شدن تا آن شدن فرقیست زفت
 آن در آید سر نهد چون امتان
 انبیا و کافران را لانه ایست
 زر نسوزد ز آنک نقد کان بود
 دود ازین ملک دو سه روزه برآر

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ص ۳۲۷)

سلیمان(ع) ههد را مامور می کند که از آنجا که از محل اقامت بلقیس و قومش به خوبی آگاه است و سرزمینشان را به خوبی می شناسد، نامه ی وی را به بلقیس برساند و در آنجا در کناری به دور از چشم بلقیس و درباریانش بایستد تا واکنش آنان را ببیند، بلقیس با زیرکی و کیاستی که داشت و با مشورتی که با درباریانش کرد، تصمیم گرفت تا با فرستادن هدایایی، سلیمان(ع) را مورد آزمایش قرار دهد و از خواسته های واقعی اش آگاه گردد؛

هدیه بلقیس چل استر بدست
 چون به صحرای سلیمانی رسید
 بر سر زر تا چهل منزل براند
 بارها گفتند زر را وابریم
 عرصه کش خاک زرده دهیست
 ای برده عقل هدیه تا اله
 چون کساد هدیه آنجا شد پدید
 باز گفتند ار کساد وار روا
 زر و گر خاک ما را بردنیست
 بار آنها جمله خشت زر بدست
 فرش آن را جمله زر پخته دید
 تا که زر را در نظر آبی نماند
 سوی مخزن ما چه بیگار اندریم
 زر به هدیه بردن آنجا ابلهیست
 عقل آنجا کمترست از خاک راه
 شرمساریشان همی واپس کشید
 چیست بر ما بنده فرمانیم ما
 امر فرمان ده به جا آوردنیست

گر بفرمایند که واپس برید هم به فرمان تحفه را باز آورید
 خندش آمد چون سلیمان آن بدید کز شما من کی طلب کردم ثرید
 من نمی گویم مرا هدیه دهید بلک گفتم لایق هدیه شوید
 که مرا از غیب نادر هدیه هاست که بشر آن را نیارد نیز خواست
 می پرستید اختری کو زر کند رو باو آرید کو اختر کند
 می پرستید آفتاب چرخ را خوار کرده جان عالی نرخ را
 آفتاب از امر حق طباح ماست ابلهی باشد که گویم او خداست

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب، ۵۶۳-۵۷۸، صص ۳۱۱ و ۳۱۲)

فرستادگان بلقیس خود به حقارت و ناچیزی خود و هدایایشان نزد سلیمان(ع) آگاه شدند و همچنین سلیمان خواستار هدایای آنان نبود بلکه می خواست تا آنها را با هدایت به دین الهی هدیه دهد و به فرستگان بلقیس دستور داد که هدایای خود را برده چرا که او با لطف پروردگارش بی نیاز از هر هدیه ای است و بلقیس نیز باید به نزد او بیاید؛

پس سلیمان گفت ای پیکان روید سوی بلقیس و بدین دین بگروید

پس بگویدش بیا اینجا تمام زود که ان الله يدعو بالسلام

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب، ۷۲۲-۷۲۳، ص ۳۲۱)

بلقیس پس از بازگشت فرستادگانش و آگاهی از عظمت و جلال سلیمان(ع) و با بررسی هایی که در این مورد انجام داد و ملاحظه کرد که توانایی مقابله با لشکر عظیم او را ندارد، تصمیم گرفت که با خواسته سلیمان موافقت کند و به سوی مملکت او سفر کند.

هنگامی که مقرر شد، بلقیس نزد سلیمان بیاید، سلیمان(ع) خطاب به حاضران دربار خود گفت: ای درباریان کدام یک از شما می تواند تخت او را پیش من حاضر آورد؟ قبل از آنکه آنان نزد من بیایند و تسلیم شوند تا بدین وسیله با قدرت شگرفی روبرو شوند و دعوت مرا بپذیرند(شلماشی، ۱۳۹۵، ۱۵۰) آصف بن برخیا که مؤید در نزد خداوند بود و با اذن الهی می توانست در هستی تصرف کند، در تخت بلقیس تصرف کرد و صورت تخت را در مملکت سبا خلع کرد و آن را نزد سلیمان(ع) ایجاد

نمود زیرا انسان کامل مظهر تمام اسم فاطر و خالق است و می تواند به اذن الهی کلمه خلاقه "کن" را بگوید و در همان لحظه چیزی موجود شود، بنابراین فضیلت آصف بن برخیا بر آن عفریت جنی آن بود که آن عفریت می خواست با استمداد از تاثیرات فلکی و خواص و طبایع اشیای مادی، تخت را همان طور که در واقع و نفس الامر وجود داشت به بیت المقدس انتقال دهد، اما آصف بن برخیا در ماهیت تخت تصرف کرد و از طریق اعدام و ایجاد، آن را نزد سلیمان(ع) حاضر کرد، به این معنا که در لحظه ای تخت بلقیس را در مملکت سبأ نابود کرد و در لحظه ای نزد سلیمان ایجاد نمود(زمانی، ۱۳۷۴ش، ۴/۲۸۵)

گفت عفریتی که تختش را بفن حاضر آرم تا تو زین مجلس شدن
گفت آصف من به اسم اعظمش حاضر آرم پیش تو در یک دمش
گر چه عفریت اوستاد سحر بود لیک آن از نفخ آصف رو نمود
حاضر آمد تخت بلقیس آن زمان لیک ز آصف نه از فن عفریتیان
گفت حمد الله برین و صد چنین که بدیدستم ز رب العالمین

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب ۹۰۳-۹۰۷، ص ۳۳۳)

بلقیس سرانجام به قصر سلیمان رسید و تخت خود را با همان تزئینات و ریزه کاری ها در کنار تخت سلیمان دید، خواست به طرف آن برود اما دریافت که باید از آب نمایی کوچک بگذرد، تالؤ نور در بلور چنان بود که او حرکت ملایم آب را در آب نما مشاهده می کرد، پس دامن خود را بالا زد تا از آب بگذرد اما پایش تر نشد، از همین رو سخت تعجب نمود و به نیروی الهی و عظمت حکومت سلیمان(ع) یقین پیدا کرد(مولوی نیا، ۱۳۸۱، صص ۲۶۸-۲۶۹)

مولوی این داستان را با شگرد خاصی فقط در یک بیت بیان نموده است؛

پس بمعنی باغ باشد این نه آب پس مشو عریان چو بلقیس از حباب

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر ششم، ب ۳۲۳۹، ص ۴۵۷)

مولوی با شگرد خاصی با بهره گیری از آیات قرآن و با بیانی تمثیلی قوم سبأ را همچون مرغانی می داند که سلیمان(ع) آنان را به سوی حق هدایت می کند و در رأس آنان بلقیس بود که قلبش پور ز نور ایمان شد؛

چون سلیمان سوی مرغان سبأ یک صفیری کرد بست آن جمله را

جز مگر مرغی که بد بی جان و پر یا چو ماهی گنگ بود از اصل کر
 نی غلط گفتم که کر گر سر نهد پیش وحی کبریا سمعش دهد
 چونک بلقیس از دل و جان عزم کرد بر زمان رفته هم افسوس خورد
 ترک مال و ملک کرد او آن چنان که به ترک نام و ننگ آن عاشقان
 آن غلامان و کنیزان بناز پیش چشم همچو پوسیده پیاز
 باغ ها و قصرها و آب رود پیش چشم از عشق گلخن می نمود
 پس سلیمان از دلش آگاه شد کز دل او تا دل او راه شد

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، صص ۳۲۹-۳۳۰)

بیت آخر را می توان تلمیحی به ازدواج سلیمان با بلقیس دانست که برخی از مفسران آن را ذکر کرده اند.

این بیان مولوی برگرفته از آیه "قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته لجة و کشفتم عن ساقیها قال إنه صرح ممرد من قواریر قالت رب انی ظلمت نفسی و أسلمت مع سلیمان لله رب العالمین" به او گفتند به حیاط قصر وارد شو هنگامی که آن را دید، گمان کرد آبی فراوان است، پس دامن جامه را از دو ساق پایش بالا زد، سلیمان گفت: این محوطه ای است صاف و هموار از شیشه، گفت: پروردگارا قطعاً من به خودم ستم کردم، اکنون همراه سلیمان، تسلیم خداوند پروردگار جهانیان شدم (نمل ۴۴) می باشد.

اشاراتی دیگر مربوط به بلقیس در اشعار مولوی؛

خیز بلقیسا بیا و ملک بین بر لب دریای یزدان دریچین

(مولوی، ۱۳۶۴، دفتر چهارم، ب ۱۰۴۱، ص ۳۴۰)

خیز بلقیسا که بازاریست تیز زین خسیسان کسادفکن گریز
 خیز بلقیسا کنون با اختیار پیش از آنک مرگ آرد گیر و دار

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب ۱۰۹۵-۱۰۹۶، ص ۳۴۳)

هین بیا بلقیس ور نه بد شود لشکرت خصمت شود مرتد شود^۶

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب، ۷۸۱، ص ۳۲۴)

حضرت عزرائیل و ندیم سلیمان

روزی سلیمان(ع) بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و یکی از ندیماناش کنار وی بود، عزرائیل به سراغ او آمد و ندیمش را نگریست، سپس بیرون رفت، ندیم از سلیمان پرسید: این که بود که مرا اینگونه می نگریست؟ سلیمان گفت: عزرائیل بود. آن ندیم ترسید و از سلیمان(ع) خواست تا او را به هندوستان انتقال دهد. سلیمان(ع) به باد دستور داد تا او را به هندوستان ببرد. چندی بعد، عزرائیل دوباره نزد سلیمان رفت و سلیمان از او پرسید: چرا ندیم ما را اینگونه می نگریستی؟ حضرت عزرائیل گفت: خداوند به من دستور داده بود جان ندیمت را در هندوستان بگیرم و چون او را در کنارت دیدم، تعجب نمودم و با خود گفتم: این مرد راه بدان درازی را چگونه خواهد پیمود(آزاد مهر، ۱۳۸۲، ۲۷۹)

زاد مردی چاشتگاهی در رسید در سرا عدل سلیمان در دوید
 رویش از غم زرد و هر دو لب کبود پس سلیمان گفت ای خواجه چه بود
 گفت عزرائیل در من این چنین یک نظر انداخت پر از خشم و کین
 گفت هین اکنون چه می خواهی بخواه گفت فرما باد را ای جان پناه
 تا مرا زینجا به هندستان برد بو ک بنده کان طرف شد جان برد
 نک ز درویشی گریزانند خلق لقمه حرص و امل زانند خلق
 ترس درویشی مثال آن هراس حرص و کوشش را تو هندستان شناس
 باد را فرمود تا او را شتاب برد سوی قعر هندستان بر آب
 روز دیگر وقت دیوان و لقا پس سلیمان گفت عزرائیل را
 کان مسلمان را بخشم از بهر آن بنگریدی تا شد آواره ز خان
 گفت من از خشم کی کردم نظر از تعجب دیدمش در رهگذر

که مرا فرمود حق کامروز هان جان او را تو بهندستان ستان
از عجب گفتم گر او را صد پرست او به هندستان شدن دور اندرست

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر اول، ۹۵۶-۹۶۸، صص ۵۹-۶۰)

دادخواهی پشه از سلیمان

از اهداف مهم و ثمرات حکومت انبیاء الهی، گسترش عدل و دادخواهی در جامعه بود، سلیمان(ع) با آن همه جلال و حشمت، هیچ گاه از امور حکومتی اش غفلت نمی ورزید و اگر کمترین ظلمی صورت می گرفت به آن می پرداخت و یا اگر کسی ادعای دادخواهی می کرد آن را برآورده می ساخت و مولوی نیز با توجه به همین مطلب داستان دادخواهی پشه از وی را به شعر درآورده است؛

پشه آمد از حدیقه وز گیاه وز سلیمان گشت پشه دادخواه
کای سلیمان معدلت می گستری بر شیاطین و آدمی زاد و پری
مرغ و ماهی در پناه عدل تست کیست آن گم گشته کش فضلت نجست
داد ده ما را که بس زاریم ما بی نصیب از باغ و گلزاریم ما
مشکلات هر ضعیفی از تو حل پشه باشد در ضعیفی خود مثل
شهره ما در ضعف و اشکسته پری شهره تو در لطف و مسکین پروری
پس سلیمان گفت ای انصاف جو داد و انصاف از که می خواهی بگو
کیست آن ظالم که از باد و بروت ظلم کردست و خراشیدست روت
ای عجب در عهد ما ظالم کجاست کو نه اندر حبس و در زنجیر ماست
چونک ما زادیم ظلم آن روز مرد پس به عهد ما که ظلمی پیش برد
گفت پشه داد من از دست باد کو دو دست ظلم بر ما برگشاد

ما ز ظلم او به تنگی اندریم
 با لب بسته ازو خون می خوریم
 پس سلیمان گفت ای زیبا دوی
 امر حق باید که از جان بشنوی
 حق به من گفتست هان ای دادور
 مشنو تواز خصمی بی خصمی دگر
 تا نیاید هر دو خصم اندر حضور
 حق نیاید پیش حاکم در ظهور
 خصم تنها گر بر آرد صد نفیر
 هان و هان بی خصم قول او مگیر
 من نیارم رو ز فرمان تافتن
 خصم خود را رویاور سوی من
 گفت قول تست برهان و درست
 خصم من بادست و او در حکم تست
 بانگ زد آن شه که ای باد صبا
 پشه افغان کرد از ظلمت بیا
 هین مقابل شو تو و خصم و بگو
 پاسخ خصم و بکن دفع عدو
 باد چون بشنید آمد تیز تیز
 پشه بگرفت آن زمان راه گریز
 پس سلیمان گفت ای پشه کجا
 باش تا بر هر دو رانم من قضا
 گفت ای شه مرگ من از بود اوست
 خود سیاه این روز من از دود اوست
 او چو آمد من کجا یابم قرار
 کو بر آرد از نهاد من دمار

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر سوم، صص ۲۶۵-۲۶۷)

مسجد الاقصی

طبری در مورد ساختن مسجد الاقصی می گوید: و چون از مملکت داود دوازده سال بگذشت اندر بنی اسرائیل وبا و طاعون پدید آمد و به ایشان اندر افتاد و قحط خاست و همه بیشتر هلاک شدند و داود(ع) به بیت المقدس بود و نشست وی آنجا بودی و اندر آن وقت این مسجد نبود و بیت المقدس نبود، پس داود(ع) آنجا را که امروز بیت المقدس است گرد آمد و نماز کرد و دعا کرد تا حق تعالی آن وبا و قحط و بیماری از بنی اسرائیل برداشت. پس چون دعای داود در آن جایگاه مستجاب شد و خدای تعالی آن وبا و قحط و بیماری از آنان برداشت، گفتند: جایگاهی بس نیکوست، این مکان مسجدی باید ساخت تا

اندر آن جایگاه حق تعالی را عبادت کنند، پس بنای این مسجد که امروز است بیفکنند و فضل این مسجد این است و بنیاد آن اندر آن وقت، او کند و چون آن مسجد را بنیاد انداخته بود، زندگانی داود(ع) سپری شد و مسجد تمام نشده بود و داود(ع) سلیمان را وصیت کرده بود که این مسجد را دستور دهی تا تمام کنند که جایگاهی بس نیکوست(طبری، ۱۳۵۶، ج ۵، ۱۲۲۴)

چون سلیمان کرد آغاز بنا
پاک چون کعبه همایون چون منی
در بناش دیده می شد کروفر
نی فسرده چون بناهای دگر
در بنا هر سنگ کز که می سکست
فاش سیروا بی همی گفت از نخست

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب ۴۶۷-۴۶۹، ص ۳۰۵)

ای سلیمان مسجد اقصی بساز
لشکر بلقیس آمد در نماز
چونک او بنیاد آن مسجد نهاد
جن و انس آمد بدن در کار داد
یک گروه از عشق و قومی بی مراد
هم چنانک در ره طاعت عباد
مسجد اقصی بسازید ای کرام
که سلیمان باز آمد و السلام

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، صص ۳۴۴-۳۴۵)

گر روی رو در پی عنقای دل
سوی قاف و مسجد اقصای دل
نو گیاهی هر دم از سودای تو
می دمد در مسجد اقصای تو

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب ۱۳۱۳-۱۳۱۴، ص ۳۵۶)

چون سلیمان در شدی هر بامداد
مسجد اندر بهر ارشاد عباد
پند دادی گه به گفت و لحن و ساز
گه به فعل اعنی رکوعی یا نماز

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب ۴۸۳-۴۸۴، ص ۳۰۶)

تعلیم عالمان

به یقین باید اظهار داشت پیامبران الهی نخستین معلمان انسان ساز آدمی بوده اند، معلمانی که نه تنها به هدایت روح می پرداختند بلکه به سایر جنبه ها نیز پرداختند و به تعلیم تمام امور پردها پرداختند که برای زندگی دنیوی و اخروی انسان ضرورت داشت و انسان را به تمام معنا هدایت کردند. پیامبران(ع) حتی غذاها و گیاهانی را که برای سلامتی جسم و روح انسان فایده و ضرری داشت را بیان کردند و مولوی داستان رویش گیاهان در مسجد الاقصی و تعلیم فواید آن گیاه توسط سلیمان(ع) به عالمان را بیان داشته است؛

هر صباحی چون سلیمان آمدی خاضع اندر مسجد اقصی شدی
 نو گیاهی رسته دیدی اندرو پس بگفتی نام و نفع خود بگو
 تو چه دارویی چینی نامت چیست تو زیان کی و نفعت بر کیست
 پس بگفتی هر گیاهی فعل و نام که من آن را جانم و این را حمام
 من مرین را زهرم و او را شکر نام من اینست بر لوح از قدر
 پس طبیبان از سلیمان زان گیا عالم و دانا شدندی مقتدی
 تا کتبهای طبیبی ساختند جسم را از رنج می پرداختند
 این نجوم و طب وحی انبیاست عظمی و حس را سوی بی سو ره کجاست

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب، ۱۳۸۷-۱۳۹۴، ص ۳۵۴)

باد

خداوند در قرآن کریم درباره این نعمتش بر پیامبرش سلیمان(ع) می فرماید: "و لسلیمان الريح غدوها شهر و رواحها شهر" و برای سلیمان باد را که رفتن صبحگاهش یک ماه و رفتن شامگاهش یک ماه بود ارام کردیم[سبأ۱۲]

خداوند باد را برای سلیمان در شعاع یک ماه، راهی که انسان طی می کند مسخر کرد به طوری که مسیر غدو از اول روز تا ظهر یک ماه بود و مسیر رواج از ظهر تا عصر نیز یک ماه بود و در نتیجه از صبح تا عصر دو مسیر را طی می

کرد(طباطبایی، ۱۳۶۳، ج ۱۶، ۵۴۸)

در قرآن کریم از دو نوع باد برای سلیمان(ع) یاد شده است: باد عاصف و باد رخاء به فرمان وی بودی، چون خواستی که برخیزد باد عاصف را فرمودی تا آن لشکر گاه وی را جمله برداشتی و به هوا بردی آنگاه باد رخاء را فرمودی تا نرم آن را می راندی، گویا مسیر وی میان آسمان و زمین بود(میبدی، ۱۳۶۱، ج ۷، ۱۹۱).

همچنین باد غیر از جابجا کردن وظیفه دیگری نیز داشته و آن خبر رسانی بوده است چنانکه هر کس از خلق سخنی می گفته باد به گوش سلیمان می رسانیده است(میبدی، ۱۳۶۱، ج ۷، ۱۹۱).

وظیفه باد از دیدگاه مولوی برای سلیمان(ع):

صرصری بر عاد قتالی شده مر سلیمان را چو حمالی شده

صرصری می برد بر سر تخت شاه هر صیاح و هر مسا یک ماهه راه

هم شده حمال و هم جاسوس او گفت غایب را کنان محسوس او

باد دم که گفت غایب یافتی سوی گوش آن ملک بشتافتی

که فلانی این چنین گفت این زمان ای سلیمان مه صاحب قران

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر ششم، ب ۲۶۶۰-۲۶۶۴، ص ۴۲۳-۴۲۴)

همچنین از دیدگاه مولوی اگر کمترین انحرافی یا کژی از سلیمان(ع) رخ می داد اوامر تحت امر او نیز از فرمانش سرپیچی می کردند و راه کژی پیش می گرفتند، من جمله باد؛

باد بر تخت سلیمان رفت کژ پس سلیمان گفت بادا کژ مغژ

باد هم گفت ای سلیمان کژ مرو ور روی کژاز کژم خشمین مشو

این ترازو بهر این بنهاد حق تا رود انصاف ما را در سبق

از ترازو کم کنی من کم کنم تا تو با من روشنی من روشنم^۷

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب ۱۸۹۷-۱۹۰۰، ص ۳۹۰)

سیر شدن سلیمان (ع) از حکومت

طبری می گوید: و به آخر عمرش بیشتر آن بودی که به محراب اندر بودی یک ماه و دو ماه و یک سال و هیچ از بیت المقدس بیرون نیامدی و طعام و شراب هم به مسجد اندر خوردی و بودی که یک شبانه روز بودی که دو شبانه روز و سه شبانه روز و تا یک هفته به نماز ایستاده بودی و به عبادت حق مشغول بودی (طبری ۱۳۵۳، ج ۵، ۱۲۵۵)

تا ذوق جفاش دید جانم در عشق جفاست از وفا سیر
کز مملکت سیر شد سلیمان و ایوب نگشت از بلا سیر

(مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۱۰۶۸، ص ۴۲۰-۴۲۱)

وفات سلیمان (ع)

خداوند در قرآن کریم در مورد نحوه وفات سلیمان می فرماید: "فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته إلا دابة الارض تأکل منسأته فلما خر تبینت الجن أن لو كانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المہین" پس هنگامی که مرگ را بر او مقرر کردیم، جنیان را از مرگش جز مورچه ای که عصایش را می خورد، آگاه نکرد هنگامی که به روی زمین در افتاد، جنیان فهمیدند که اگر غیب می دانستند در آن عذاب خوار کننده در نگ نمی کردند (سبأ ۱۴)

از سیاق آیه فهمیده می شود که سلیمان در حالی که تکیه به عصا داشته از دنیا رفته و کسی متوجه مردنش نشده است و همچنان در حال تکیه بر عصا بوده و از انس و جن کسی متوجه واقع مطلب نبوده است تا آنکه خداوند موری را مأمور می کند تا عصای سلیمان را بخورد و عصا از کمر بشکند و سلیمان به زمین بیفتد آن زمان مردم متوجه شدند که وی مرده است و جن به دست آورد و گفت: ای کاش علم غیب می داشت، چون اگر علم غیب می داشت تا به امروز در مرگ سلیمان به اشتباه دچار نمی گشتند (طباطبایی، ۱۳۶۳، ج ۱۶، ۵۵۰)

داستان وفات سلیمان (ع) به آن گو نه ای که قرآن کریم بیان داشته است در اشعار مولوی انعکاس نیافته است اما با این وجود، ابیاتی در این مورد در اشعار مولوی به چشم می خورد؛

پس سلیمان دید اندر گوشه نو گیاهی رسته همچون خوشه
دید بس نادر گیاهی سبز و تر می بود آن سبزیش نور از بصر
پس سلامش کرد در حال آن حشیش او جوابش گفت و بشکفت از خوشیش

گفت نامت چیست بر گو بی دهان گفت خروب است ای شاه جهان
گفت اندر تو چه خاصیت بود گفت من رستم مکان ویران شود
من که خرویم خراب منزلم هادم بنیاد این آب و گلم
پس سلیمان آن زمان دانست زود که اجل آمد سفر خواهد نمود

(مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب ۱۳۷۳-۱۳۷۹، ص ۳۵۹)

نتیجه گیری

مولوی در واقع فکر و اندیشه اش و شالوده اصلی آن برگرفته از آیات قرآنی است که همواره در اشعارش نمایانگر است و انعکاس یافته است. قرآن کریم به تمامی وجوه زندگی بشر توجه کرده است و کتابی کامل برای هدایت انسان در تمامی اعصار است و آثار مولوی نیز که شالوده اصلی آن قرآن کریم است بر همین مبنا می باشد و در موضوعات گوناگون است. سلیمان(ع) از پیامبران الهی بود که جهان در دوره وی یک دوره صلح و آرامش را پشت سر گذاشت و قرآن کریم در آیاتی به بیان داستان وی پرداخته است و مولوی نیز با الهام از آن آیات دست به خلق مضامینی نو زده است. داستان سلیمان(ع) در اشعار مولوی نوعی پیوند دین، اخلاق و عرفان با یکدیگر است و آن را با زندگی دنیوی تطبیق می دهد و تطبیق تمامی این موارد که به ظاهر متضاد اما در باطن تکمیل کننده یکدیگرند، حاکی از نبوغ والای مولوی در عرفان و شعر و شاعری است. مولوی از عناصر داستانی داستان سلیمان(ع) همچون هدهد، مرغان و... نهایت استفاده را برده و همانند قافله سالار خود، عطار از این کلمات برای بیان مضامین عرفانی والا بهره ها برده است. سلیمان(ع) با آنکه تمامی لوازم و جهاز زندگی مادی و حتی اموری که به دست انسان نیست همچون باد، دیو و... را در اختیار داشت از یاد پروردگارش غافل نمی شد و بیشتر اوقاتش را صرف عبادت و بندگی می کرد و همین امر نیز در شعر مولوی با جلوه خاصی پیوند خورده است. مولوی سلیمان(ع) را همچون مرشدی می داند که به هدایت می پردازد و بنی اسرائیل و قوم سبا را همچون مرغانی می داند که از حقیقت هستی خود به دور شده اند و در زندگی دنیوی غرق شده اند و سلیمان(ع) که مظهر روح کامل است به هدایت آنان می پردازد، همچنین مولوی، هدهد را سفیر سلیمان(ع) می داند که به جمع مرغان یعنی قوم سبا رفته و عذرهای آنان را رد کرده و آنان را مهیای رفتن به سوی مقصد اعلی می کند که این برآورد منطق الطیر عطار را تجلی گر است.

یادداشت ها

۱- همچنین نگاه شود به (مولوی، ۱۳۷۶، رباعی ۹۵، ص ۱۳۱۹) و همچنین (مولوی، ۱۳۷۶، غزل ۴۲۶، ص ۱۹۸)

۲- همچنین نگاه شود به (مولوی، ۱۳۷۶، غزل، ۱۲۲۳، ص ۴۸۱) و همچنین (مولوی، ۱۳۷۶، غزل، ۱۰۱۲، ص ۴۰۴)

۳- همچنین نگاه شود به (مولوی، ۱۳۷۶، غزل، ۱۴۶۰، ص ۵۶۳) و همچنین (مولوی، ۱۳۷۶، غزل، ۱۹۰۲، ص ۷۱۵) و همچنین (مولوی، ۱۳۷۶، غزل، ۲۱۷۵، ص ۸۱۶)

۴- همچنین نگاه شود به (مولوی، ۱۳۷۶، غزل، ۱۴۶۶، ص ۵۶۴)

۵- همچنین نگاه شود به (مولوی، ۱۳۷۶، غزل، ۲۴۱۱، ص ۸۹۶) همچنین (مولوی، ۱۳۷۶، غزل، ۲۳۳۳، ص ۸۷۰) و همچنین (مولوی، ۱۳۷۶، غزل، ۱۹۴۰، ص ۷۳۰) و همچنین (مولوی، ۱۳۷۶، غزل، ۸۷۰، ص ۳۵۱)

۶- همچنین نگاه شود به (مولوی، ۱۳۷۶، غزل، ۶۴۰، ص ۲۷۱) همچنین (مولوی، ۱۳۶۳، دفتر چهارم، ب، ۶۵۴، ص ۳۱۷)

۷- همچنین نگاه شود به (مولوی، ۱۳۶۳، دفتر ششم، ب، ۴۶۷۴، ص ۵۴۳)

منابع

- آزاد مهر، شهباز، تاریخ انبیاء، انتشارات بارید، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۲
- ابن اثیر، عز الدین، الکامل، ترجمه روحانی محمد حسین، انتشارات اساطیر، تهران، ج ۱، ۱۳۸۵ ق
- پور نامداریان، تقی، داستان پیامبران در کلیات شمس، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۴
- حسینی، محمد بهاء الدین، تفسیر فرقان، انتشارات آراس، سنندج، چاپ اول، ۱۳۹۰
- خرمدل، مصطفی، تفسیر نور، انتشارات احسان، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳
- خزائلی، محمد، اعلام قرآن، انتشارات امیر کبیر، تهران، چاپ نهم، ۱۳۹۲
- داوری، پریسا، تأثیر روایت قرآن از داستان حضرت سلیمان (ع) در ادب فارسی، فصل نامه نقد و ادبیات تطبیقی، سال دوم، شماره پنجم، ۱۳۹۱
- زمانی، کریم، شرح جامع مثنوی معنوی، انتشارات مروارید، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴
- سبحانی، جعفر، اندیشه های جاوید، تدوین علی زاده اسد به همراه دینی سعید، مؤسسه امام صادق (ع)، انتشارات توحید، قم، چاپ اول، ج ۱، ۱۳۸۲
- شلماشی، محمد، زندگانی پیامبران، ترجمه نوربخش احمد، انتشارات حسینی، چاپ دوم، ۱۳۹۵
- طباطبایی، محمد حسین، تفسیر المیزان، ترجمه نیری عبدالکریم، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۳
- طبری، محمد بن جریر، ترجمه تفسیر طبری، تصحیح یغمایی حبیب، انتشارات توس، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۶
- قرائتی، محسن، تفسیر نور، مرکز فرهنگی هنری درس هایی از قرآن، تهران، ۱۳۸۳
- قرآن کریم
- قرشی، علی اکبر، تفسیر احسن الحدیث، انتشارات واحد تحقیقات اسلامی، بنیاد بعثت، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۰
- مولوی نیا، محمد جواد، تاریخ انبیاء، نشر امام عصر (عج)، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۱
- مولوی، جلال الدین محمد، کلیات شمس تبریزی، تصحیح فروزانفر بدیع الزمان، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۶
- _____، جلال الدین محمد، مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون رینولد آلین، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۳
- میبیدی، رشیدالدین، کشف الاسرار و عده الابرار، به کوشش حکمت علی اصغر، انتشارات امیر کبیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۰

_ ندوی، ابوالحسن علی، پیامبران از دیدگاه قرآن، ترجمه حسینی محمد بهاء الدین، انتشارات زانست، سنندج، چاپ اول، ۱۳۹۵

_ نیشابوری، ابواسحاق، قصص الانبیاء، اهتمام یغمایی حبیب، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ سوم، ۱۳۸۲

_ هاکس، جیمز، قاموس کتاب مقدس، انتشارات اساطیر، تهران، چاپ سوم، ۱۳۹۴

